

از این عبارت تکرار چهار مرتبه باد صبا ظاهر شود از دو باد صبا با با حاصل آید باین طریق که لفظ باد صبا باد ص با شود و بابا شود و از یک باد صبا صاد حاصل آید چه باو باد صاد مفتوح شده و صاد شده و از باد صبا دیگر صد بحصول انجامیده که قافست چه لفظ بادباش صاد شده و صد ظاهر است .

باسم مجدالدین

شب نمایند در آشتگیم تا بسحر مددی هر یک از آن زلف برنگی دیگر
 مده ماده بعضی حروفست هر یک از زلفهای مدد که دو دال اوست برنگی
 دیگر باشد دال اول برنگی دیگر باشد یعنی جیم شود چه جیم هم زلف است و
 دال ثانی را لفظی اراده کرده که بر لون باشد و مجدال لون حاصل آید و دیگر مشعر
 بر آنست که او در محصول که گر اشاره بآنست مبدل بلفظ دی شود و مطلب
 حاصل آید .

باسم اوحد

عشاق بخدمت سگانش هر دم جویند وسیله بصد محنت و غم
 وین طرفه که تحفه مخادیم آنجا گویا دل خادمان بود از پی هم
 از یا او مراد است و دل خادمان تکرار یافته مرتبه اول دل خادرا با اشاره
 مان اسقاط کرده و خد مانده و مرتبه دیگر دال دل را مبدل بنخاکرده و خال تحصیل
 شده که از حد اسقاط کرده و حد شده .

باسم سید بابا

در عالم فخر آنکه برافروخت عالم در پرده اسرار جهان شد محرم
 بر درگه او کشیده اهل تجرید دامن زلباس بیحد اندر پی هم
 دامن زلباس بیحد سیاست چه دامن لباس سین است بیحد که شود سی مانده
 و مرتبه دیگر تحلیل یافته باین طریق که او منزل یاس بیحد شود و مطلب حاصل آید

باسم ابراهیم

از ناله تن خسته چو نالیست دیگر از سوز و گداز دل خیالیست دیگر
 بر هیکل ما که هست، آتشخانه هر گاه که دل دیده ملایست دیگر
 بر هیکل ما که آت خانه اش شود ابر هیکل مانست و در مصرع ثانی دل
 آنرا هیم کرده و ابر هیکل مات شده لال که باشد کلماتش اسقاط شده .

ملاکمال - بدخشی است بغیر معما شعری از او دیده نشده .

باسم کامی

گرچه اغیار همه پیش ازما آمدند و رخ جانان دیده
 کرده ایم از همه آخر رخ یار ما تماشا بهزاران دیده
 کرده ایم ماده اسم است که رخ یاران که یاست در آخر باشد و کرده امی
 حاصل آید و در مصرع اخیر بعمل تحلیل ترکیب عربی تحصیل شده باین طریق
 که مات ماشابه زار اندیده یعنی مرد مشابه زا که راست و ده را راندی کامی حاصلست

باسم ملک

ای گشته اسیر خرد دور اندیش يك لحظه براسای ز فکر کم و بیش
 خم جوی و خمی بگیر و خمخانه طلب جامی که زجم ماند به در کف خویش
 از بیت ثانی جمیع حروف را ملفوظی تحصیل نموده باین طریق که خاء
 لفظ خم مبدل بمی شود و میم حاصل آید و دیگر خاء خم مبدل بلاشود که نه اشارت
 بآنست و جام که ازجم دور باشد الف باقی ماند و در کف باشد کاف ظاهر شود

باسم حسام

تسابه بینند برسیم و تن نقره خام میروند از پی آشوخ کسان در حمام
 کسان در حمام که میروند سرو پارا برهنه میکنند سامی ماند و آب را میریزند
 ماهم ساقط شود از حمام

باسم حیدر

عاشقانرا چه غم بود زممات زانکه دارند در سراب حیات
 ات حیات مبدل شده بلفظ در و حیدر شده بدین طریق که سراب آب نماست
 و ات آب نماست

باسم عمر

قطره می کاورد از بهر یاران میفروش غیر یاران گر خورند آن قطره گیرد در گلوش
 غیر ماده اسمست که یا ساقط شده و غر باقی مانده و قطره در گلویش
 گیرد مشعر برانست که نقطه غین در گلویش که میانه غین و ر است کمره شود
 و عمر ظاهر شود

باسم صالح

که واقف از دل صوفی و دامن تراوست لباس اهل صلاح انچهان که در براوست

از لباس اهل الف و لام مراد است و اشاره شده که لباس اهل که در لفظ صلاح است بعنوانی که دربر اهل است در میان صلاح باشد و صالح شود

ملا بدخشی رساله دیده شد با اسم بدخشی این چند معما از آن نوشته شده

باسم افتخار

سینه شد سوراخها از تیرت ای ترک چگل جانب زلف و رخت یبند زهرسوراخ دل
جانب زلف و رخت خاوتاست که هرسوی راخ دل باشد یکطرف لفظ خار
باشد و طرف دیگر از خار الف مراد است

باسم نجم

گرچه از وصل بنان هیچ نشد حاصل من مرکز هجر ترا دائره آمد دل من
از مرکز هجر جیم اراده شد و دل من که نم است دائره ان مرکز باشد

باسم میرکی

ای نرگس تو زعین مستی در خواب وی ابروی تو قبله جان را محراب
در جام چوروی خویش بینی گوئی آینه برک گل شده باده ناب
از باده می مرادست هرگاه می آینه برک باشد عکس برک که برک
باشد دران خواهد بود

باسم نور

پاره کردم جامه دوش از دست آن حوری نژاد تکمها اکثر زجیب جامه بردامن فتاد
از جامه ثوب اراده شده و از تکمه نقطه مراد است هرگاه از جیب ثوب
که تا است اکثر نقطها بردامن ثوب که با است بیفتد با که در هدد دو است دو بست
خواهد بود که راست

باسم حبیب

ترا بتخاله برلبهای خندان جایی برکنار آب حیوان
جایی تحلیل یافته وح بابی حاصل شده و کنار آب با است

بعقوب ولد نور الله باسم علی المرتضی

ای ز علم ابدی و ازلی کرده ظهور بر ضمیرت سرموئی نبود هیچ نهان
ازای یا مراد است و از علم ابدی و ازلی علم چه ابدی بی آخر و ازلی
بی اول است هرگاه یا در میان علی لم در آید علی الم شود و برضی رت که باشد

و میم باعتبار سرازو ساقط شود و رتضی شود

امیر فتحی

شب کربک سرشگم از شوق روی یاری چون ماه از تحیر میرفت هرکناری
از ماه و تحیر هرکناری میرفت میم از ماه اسقاط شده وها مبدل بلفظ
میرفت شده وهرکنار تحیر رفته

باسم سیدی

در پیش نظر چو نیست دلدار از حاصل عمر دیده بردار
حاصل عمر سپسندوده است وازده یامراد است هرگاه دیده که صاد
است ازو برداری مطلب حاصل است

باسم فتحی

ساقیان سوزند صد جانرا بیک جام شراب ازچه می سازند می گویا ازان لعل مذاب
آنچیزی که می را می سازد فتح است ویا ازگویا ظاهر است

ملاشهاب - در ترتیب نظم کمال قدرت داشته داخل شعرای مشهور زمان
سلطان حسین میرزاست وحقیری تخصص میکرده چند قصیده ازو بنظر رسیده حقا که
بسیار بقدرت گفته ودر فن معما طبعش کمال انگیز و لطف دارد و معنیاتش اینست

باسم صدر

بنگر که دی زقصه دوری نوشته ایم حرفی بآب دیده و حرفی بخون دل
از ترکیب قصه دوری هرگاه حرفی بآب و حرفی بخون نوشته شود آنچه
بآب نوشته شود موجود نخواهد بود و آنچه بخون نوشته شده ظاهر است

باسم فکری

شد فلک آینه و مه عکس رویت ای پری روی پنهان کن که از اغیار پنهان خوشتری
فلک را آینه اعتبار کرده و ماه فلک را که لام است عکس روی پری
و در مصراع ثانی روی پری را پنهان ساخته هرگاه روی پری پنهان شود لام
فلک هم باعتبار اینکه عکس روی پرست پنهان خواهد شد و مطلب حاصل است

باسم توکل

اشک باآه کند بر سر مژگان خانه تاز بهر تو وزد سفته در یگدانه
وزد ماده است که در یگدانه او که نقطه است سفته شود و نقطه مبدل بجزم

شود ورد حاصل آید که ازان گیل مراد است و توخود ظاهر است

باسم کاشف

برصفحه گیل کرد رقم آن سرزلف و آنکه رخ مه کرد بیک گوشه عیان
ازصفحه گیل مراد کاف لفظی است و از سر زلف مراد رقم هفتست که
بشکل راده است هرگاه بر بالای کاف راده باشد و رخ ماه که باعتبار شهر شین
است درکنار صفحه نوشته شود مشعر بر آنست که شین ازان افتاده

باسم شاهم

درعشق هرآنکه شد گرفتار چوما هیبات وی از کجا خلاصی ز کجا
گرداب بلاست این غم عشق و دراو افتاده خسی است عاشق بیسروپا
غم را که هم است گرداب فرض کرده و عاشق بیسرو پارا که اش است
خس و خس بر سر گرداب میگردد پس اش شا خواهد بود و مطلب حاصل است

باسم تقی

چو شد باخار همدم درچمن گیل نمیباید دگر در چشم بلبل
نون مفتوح ازمنی آید تحصیل شده و از درفی مراد است و از بلبل باعتبار
هزاو غین و عین مکتوب غین را که چشم بلبل اشاره بآنست مبدل بفی ~~کرده~~
وقی حاصل آمده چه هرگاه عین غین ساقط شود یکنقطه بحال خود خواهد بود

باسم حامد

خواهد دل بیخود ای گل نورسته زلف و دهن ترا بهم پیوسته
ازدل بیخود باعتبار حشا حا مراد است و زلف و دهن که دال و میم است
هرگاه بهم پیوسته شود میم سبقت بهم میرساند چه دال بما تحت پیوسته نمی شود

ملاعنایت فکری باسم بهمن

خوانده دل بهرتو همدم هرچه آن رعنا نوشته آخر از بهرت ازان مهوش نخوانده نانوشته
آخر بهرا مبدل ساخته بمن باینطریق که زاء لفظ ازرا که مهوش اشاره بآنست
مبدل ساخته بناکه انرا نون مفتوح بخوانند که انا خوانده شود که بمعنی من است

باسم معین

گرمای تموز را نیابورد چوناب ماء نومن برهنه افتاد در آب
ازماه نون مراد است و نون من مبدل بآفتاب شده که عین است باینطریق

که لفظ افتاد برهنه که قناست در آب باشد آفتاب شود

باسم آدم

بارخ خوبت شده جانم بکنج غم مقیم بپسر زلفت دل خون گشته از دردم دونیم
دل خون باعتبار رقم تقویم میزان است که سر زلف که زاست از وسائط
شود و میان حاصل شود و از درد الم مراد است میان الم را مبدل ساخته بحرفی
که دونصف آن باشد و آن دالست که چهار است

باسم اسکندر

پیش از این بسیار خون هر سال کردی در درون بیکران سالی کنون هم میکند در خانه خون
بیکران سال و کنون هر در در خانه خون میکند بیکران سال ساست و در خانه
خون دورست چه خانه خون که طرفین است هر گاه در شود دور خواهد بود و
مفاد عبارت این است که سا دور میکند واس شود و کنون در خانه خون میکند
یعنی خون که خا نداشته وون است در لفظ کنون مبدل شود بدر و کنندر حاصل شود

باسم سعد

مضطرب احوال و غمگین خاطر و محزون شدست بی نهایت از صبا بید و بدانم چون شدست
بی نهایت از باعتبار عن عین است و از صبا بید صید مراد است چه باء اید که صاد شود
صید است و از ندانم دام مراد است چه نون نم داشته و از چون شد سد مطلب است
چنین شود که عین صید و سد دام صید در میان دام میباشد

باسم امیر

چشم و ابرو و رخسار را غیر می بیند مدام دامن برقع چو بردارد زرخ آن نازنین
نیست ایدل چو تاب ابرو و چشم و رخسار غیر ابرو را روان مانده غیری مبین
خطاب بروان که از ان جان مراد است کرده که غیر ابرو را همچو غیر
مبین غیر ابرو در لفظ جان جان است چه ابرو نون است پس چنین شود که جان
جای خود را که جیم و نون است نبیند و الف باقی ماند و غیر ابرو را غین است و غیر
غین خود را میم مفتوح ببیند که از لفظ مبین تحصیل شده و میر شود

ملا اهلی شیرازی - جامع کمالات و مجموعه حیثیات بوده در معما
ولغز و اشعار مصنوع موشع بیمثل بوده چنانچه دو فصیده مصنوع دارد که در ترتیب
آنها سحر به کار برده و رباعی مستزادی دارد که تا حال کسی متوجه جواب آن

نشده چنانچه از مستزاد که ابتدا می‌کنی باز رباعی مستزادی میشود بقافیه وردیف دیگر غرض در فن قواعد و صنایع شعر بقرینه‌است و این معنیات ازوست

باسم بهاء

گرچه دل بر سر جنگست بتانرا همه دم دردل ما سر صلحت و صفا بر سر هم از دل ما باعتبار آب بامراداست و سر صلاح و صفا که بر سر هم در با آید بها خواهد بود چه از سر صلاح و صفاها و ذو صادین مراداست

باسم خرم

گر سر زلفش در آرد سر بخم همدم شود بر هوا تاج سر اندازد دل و خرم شود در مصرع اول سر را بلفظ خم در آورده و خرم شده و در مصرع ثانی اسقاط سین و اثبات تشدید بکمر تبه شده باین طریق که تاج سر را که دندان سین است بر هوا اندازد و تشدید بهمرسد

باسم قطب

باز از بازار مینا غلغل مینا خوشست آنچه حاجی مست از آن شد بیسرو بی پا خوشست آنچه جا از آن جیم میشود نقطه است که بیسر و بی پا شود قطب شود **ملاجنونی** - گویا بخاریست طبعش کمال لطف دارد خصوصاً معما و رساله در معما دارد و این معما ازوست

باسم غیور

امروز از آن پریش مقصود خود بچویم خواهد نمود فردا روی دل آنچه گویم از فردا غد مرادست که روی دلش که دال است مبدل شود بروی دل که یوراست باشاره آنچه گویم

قاضی میرحسین

- از معیاد یزد است در کمال فضیلت و دانش بوده چنانچه شرحی بدیوان حضرت شاه ولایت پناه امیرالمؤمنین نوشته و بسیار بکیفیت نوشته چنانچه یکی از فضلا که تالیفات متعدد دارد میگفته که کاش تمام تالیفات من از قاضی میرحسین بود و شرح دیوان او از من بود و در معما و لغز هم دست دارد این معنیات ازوست

باسم کمال

گوشه ابروی او تا شد عیان سرنمیداند ز پای خود گمان

کاف که بیست است هر گاه در پای حکمان که پنجاه است نباشد نون بلام

مبدل شود

باسم سعد

ای گشته فلک از تو بصد باره فرو
هر چند که داری همه دم خلق نکر
چون دشمن از پای در آید روزی
خواهم که فلک اره نهد بر سر او
لزدشمن عدو مراد است و از پا که در آید اسقاط و او شده و از اره سین مراد است

باسم حسام

لاز حسن بیحد تو ای نازنین شمایل
عادل شده است مجنون مجنون شده است عاقل
از حسن بیحد حس مراد است و عاقل که مجنون شود عقلش پرود و الف ماند
و مجنون که عاقل شود جنونش میرود و میم باقی ماند

باسم علی

جمعی که بخاک راه یکسان نشوند
در روی زمین امیر و سلطان نشوند
با جمع اعالی چو نشینی منگر
آنها که اینس زیر دستان نشوند
از لفظ اعالی الفهارا ساقط کرده با اشاره که لزوم صرع رابع است چه الف
است که بما تحت خود پیوسته نمیشود

سیفی بخاری با اسم معین

سوخت شمع لول شب از غم یار
کرد تیغش جدا سر آرتن زار
لول شب که شبن است از شمع ساقط شده و آرتن زار مراد راست که
عین است و سراز عین جدا شده وین مانده

باسم قاسم

نیست تخم طرب از مزرع گردون موسم
در میان دل و جان دانه خال تو بسم
از میان دل و جان دوائف مراد است که رقم یازده است هر گاه نقطه بهم
و ساقط صدویک شود که قاسم و سم ظاهر است

باسم ولی

هندوی زلف تو زبد کیشی
گوش بگیرفت و گفت درویشی
هر گاه هندو بلفظ درویشی متلفظ شود در ویسی خواهد گفت درویشی
شمر بر آنست که در وی سی که لام است گوش بگیرفت خالی از لطفی نیست

باسم دوست

ای دوست یکی نمای دیدار کاندر هوست دو چشم شد چار
 هوست ماده اسمت که دو چشم که هاست مبدل شده بچهار
 که دالت

باسم شاهم

آن مه که ز قتل ما ترسید سر باخت دلم چو همتش دید
 دل که حشاست سر باخت شاماند و لفظ هم تشدید را باخته

معنیات میر حیدر - باسم محمد

شاهی که گرفت عرصه بیرون را محرم گردید خلوت گردون را
 شد محرم حق ز راستی کی گردد محرم ناراست ایزد بیچون را
 محرم بی را شده وزا از لفظ زد باعتبار بیچونرا ساقط شده

باسم علی

درگاه تو کز شرف ملک راست وطن آنجا سخن از کعبه بود جای سخن
 مولد حرما نام تو شد کعبه دل عالی قدر را ندیده شد قبله من
 الف از عالی باشمار قد ساقط شده

باسم حسین

شاهی که بارض کربلا جاره نماست وز چرخ نصیب او همه کرب و بلاست
 چون هست نبیره رسول الله ازان سر خیل مقربان در گاه خداست
 چون هست هشت است و لفظ نبیره رسواش الف مفتوح شده واره بحصول
 پیوسته که بحسب تشبیه سین است

باسم قراجه

مجزون ستمدیده که خو داشت بغم جز بردل زار خود نمیخواست ستم
 دلهای قبیله هر کجا داغی داشت کرد آن همه بر طرف دل خویش رقم
 دلهای قبیله که با ویا ولام است ورقم آنها اینست ۲-۱۰-۳۰ هر کدام
 که داغ دارد بر طرف دل قبیله که باست رقم کنند بارها خواهد بود و بایک
 وسی و سه قراجه شود

باسم حسابی

مرغ دل من بیار خود مشغولست
 پیوسته بکار و بار خود مشغولست
 کار دلم این است که ریزد در اشک
 لاغر بالای بکار خود مشغولست
 نقطه‌های حشا را ریخته و تی را غریبال فرض کرده که دانه را از بالا بیابین
 آورد و تی بی شود

باسم حبیب

شبها که تمام عاشقان بیدارند
 چشم و دل من بنحواب راحت یارند
 ساحر پسری کو که برد صبر و فرار
 اول زدلو دیده چو خوابی دارند
 اول دل و دیده و خواهریک بعنوانی بیدار باشند خابی داشته باشد
 و عین دارش که طرفین است نباید و خواهر بیدار باشد یعنی در لفظ خواب نباشد
 با باقی ماند

باسم پیر

چو عشق آمد برغم درد دندان
 زهر آن پسر ~~کنندیم~~ دندان
 از سین لفظ پسر دندان را که طرفین است ساقط ساخته و یا مانده

باسم زین

شد نهد دل از قمار عشق اکثر کم
 زانشوخ قمار پیشه شد یکسر کم
 گمراه شدم تا قمار افتادم
 شد راه دل از شش بجل دلبکم
 بجل دلبل است و شش بل سه ببل است که از یکی هزار مراد است
 و از دیگری غ و از دیگری غین حاصل آنکه غین خطی و غین لفظی مبدل شده
 هزار و هزارین حاصل آمده و راه دل که هارست از لفظ هزارین رفته و زین باقیمانده

باسم ابل

(ملالم باش اگر زانماه سیماهست دل بیخود) خطاب بمل کرده که ای مل تو لم باش
 اگر از لفظ قمر ماهش که راست می باشد که لام است هر گاه مل
 قمل لم باشد قلم شود که الف است و دل بیخود که اشاره باسقاط الف است
 از لفظ ال

باسم رجب

جان یابد اگر خسته دل بیجان
 گیرد زلب لعل بیتی دزدانی

روزی باشد کاین دل خون گردیده گیرد دندانسی ازلب جانانی
روز راست و دل خون واوست ورقم آن این است ۶ چون این رقم
بگردد این صورت است ۲ که رقم دوست چون يك دندان ازلب جانان که جیم
است ورقمش این است ۳ بگیرد دوسه میشود و سه دوورجب بحصول می پیوندد .

باسم شمس

نا ازرقم زلف تو جان یافت نشان شد حال تو در دیدن آن مانع جان
بنما رخ مه مرا که ازخال نهان بیند رقم ران سیاه تو همان
ازرخ مه و لفظ مراشم حاصل آید و از عن است که نقطه اش نهان شود و
از زلف رقم دال مطلب است که اینست ع حاصل اینکه رقم دال که در
این شکل است عن هرگاه همان رقم زلف شود که باعتبار جیم اینست ۳
عن بشکل سین میشود .

باسم ابدال

گل بیخط سبز یار هیچست حالا چو خزان بهار هیچست
از لفظ خا باشاره چو خزان حا ساقط شد و الف باقیمانده و در لفظ بهارها مبدل شود
به ح چهار شود که دال است .

باسم ایاز

سهلست اگر دل مصیبت دیده اسباب نموده است کم کم سفرست
از مصرع اول الف و یا از لفظ اگر و دل مصیبت ظاهر است و لفظ سفرست
فرش مبدل شود باب که الفس باعتبار کم کم ساقط شود و سبت حاصل آید که
علامتش در تقویم زاست

باسم معانی

ای دیده چو یار میکشد ناظر باش ازهر بزمن گداو بود حاضر باش
دارنه اگرچه ظامعان لب وی پیوسته بدندان لب او صابر باش
لفظ ظامعان لب وی شده و ظامعانی حاصل آمده و در مصرع رابع
اسقاط طاشده باین طریق که لب او که الف است هرگاه بدندان صا متصل شود صاطا
میشود و بر باش آلت اسقاط است

باسم شعیب

جوشقان زیبا بود کزوی شعیب آید برون جوشق شعیب است کزی آن یا باشد

مولانا محتشم

این معمارا باسم عمر گفته و بعد از آن پشیمان شده و در آخر مصرع اشاره کرده
و باسم علی کرده .

باسم علی

جز در او مأمی - کاش نبودی مرا مرتبه زان آستان - کاش فرودی مرا
از آستان عتبه مراد است و تبه مبدل شده بمرو عمر شده و بعد از آن پشیمان شده
میگوید که کاش الف بمر می افزود که مرا میشد کالی است .

باسم صاحب

یکچند اگر محتسب فرزانه گردید ز راه عقل و دین بیگانه
افتاد ز چشم می پرستان آخر چون شیشه می شکست در میخانه
از چشم صاد مراد است که آخرش ساقط شود و در لفظ در میخانه شیشه می
که را و خاست باعتبار اینکه می در میان آنهاست شکسته شود می هم ریخته میشود و دانه
می ماند که حب است .

باسم خطیب

لا فیدن از هنرها عیب هنرور است چیزی که مینویسند از عیب اول است
چیزی که می نویسند خط است اول عیب بخط تبدیل یافته .

باسم ادهم

دی بمن کرد تواضع صنم نصرانی لب نوشین وی آمد بگهر افشانی
نصرانی در حین تواضع ~~ص~~کلاه از سر برمیدارد صنم هر گاه کلاه از
سرش که صاد است بردارد صنم ادنم خواهد بود و لب نوشین ادنم که نونست گهر افشان
شود نون که در مرتبه عشرانست با حاد آید که هاست و ادهم شود .

باسم حیدر

نیست از بیدردی ای خوردشید حسن اینکه دل در خواب غفلت بیخودست
گرچه بیروی تو این غمدیده را دیده در خوابست دردش بیخودست
عبارت دردش بیخود است هر گاه در خواب دیده شود چون در خواب آنچه

دیده شود برعکس نتیجه میدهد دردش با حدست شود پس دال در مبدل بها و دست شده که بدست .

باسم عماد

ای محتشم حزین غم دل گفتن بر غیر نیست نیکو
 ای دلشده آنقدر که خواهی در ددل خود بیمار خود گو
 ایدل آنقدر که خواهی قلب شده ای قلب شده یا شود و یا ام است که دل شود
 و ما آبست و آب قلب شود باست که مع است ومع قلب شود عم است و درد دل
 باعتبار دا دست .

مخترعات ملامحتشم آنچنانست که کلمه را بعنوان تعمیمه حاصل میکند و بعد از
 آن صریحا آنرا نام میبرد چنانچه در اسم بدر .

باسم بدر

خاک گویت اکسیر است از سجود پی در پی باطلا برابر شد روی دوستان دروی
 لفظ باطلا برابر تحلیل یافته باین طریق که لفظ برا باطل آبا باشد یعنی
 الفش سافط شود و برماند روی دوستان که دالست دروی باشد .

ملا نیازی - بخاری نهایت فضیلت داشته .

باسم میر

مردم چشم غیر حک فرما بعد از آن بر بیاض آن بنما
 از چشم لفظ غیر عین مراد است و مردم آن چشم نقطه است هر گاه نقطه
 غیر بر بیاض دیده آن بنماید غیر میر شود .

باسم مدامی

جانب دیر مغان رفتن خوشست صاف و درد باده را دیدن خوشست
 صاف باده باعتبار می میم است و درد باده یاست که از آن ام مراد است
 که لفظ دی خم آن باشد دامی باشد .

باسم بابر

ای سرو قد سمندر لاله عذار هر گاه که در چمن شوی باده گسار
 لبریز دهی مدام ساغر بحرینف بامن بهمان طریق می در قدح آر
 در که با بست می شده و قدح آر و ابابره حاصل شده و بهمان طریق اشاره

بمصرع اولست یعنی لبریز واسقاط الف شده .
فضولی بغدادی - مدتی در خدمت سلطان سلیمان پادشاه روم میبود و
 توجهات بسیار باو میکرد و در نظم و نثر دست داشته و رساله حسن و عشق را بسیار
 بکیفیت نوشته و شیعه اثنی عشریست چنانچه رباعی در منقبت دارد که در تفصیل معما
 و لغز نوشته .

باسم سلطان سلیمان

شریعت هست گنجی فیض عامش خلاق را شامل
 طلسمی گشت بهر حفظ آن سلطان دریا دل
 طلس چون بگردد سلط شود و آن خود ظاهر است و سلطان دریا دل
 سلیمان است .

باسم نسیم

در راه وفای دوست نامرده کسی آن به نکند بوصف لعلش هوسی
 دور از لب جانفزای جانان دل زار حیفم آید که زنده باشد نفسی
 حیفم ماده اسمست که زنده آن که حی است مبدل شده بنون نفسی و فاء آن
 بسی که باز از تحلیل نفسی تحصیل شده .

باسم علی

ای دل زفراق چشم مسقت خسته وی بهر تو دیده غرق خون پیوسته
 چشم و دل ما بقامت دلکش تو از هر طرف آن دوخته و این بسته
 از چشم عین و ازدل ما یا مراد است هر گاه عین و بالزهر طرف بقامت که
 الف است پیوسته شود مطلب حاصل است .

باسم نفس

از کسی جوی نشه همت که درین عالمش هوس نبود
 عارف اندر جهان نمیکنجد جای سیمرغ در قفس نبود
 جای سیمرغ قفاست هر گاه در لفظ قفس بنون مفتوح که از تحلیل نبود
 تحصیل شده مبدل شود مراد حاصل است .

باسم قباد

ای سرو قد لاله رخ حور نژاد چون داغ نهی بر جگر هرناشاد
خواهم که پی فزونی ذوق سرور یکداغ نهی بردل آشفته زیاده
هرگاه يك نقطه از یاد بردل آشفته که فاست بگذارند فاقاف و یاد باد خواهد بود .

ابراهیم صغیری تخلص باسم صدر

صدره آن مه گرچه بیمهری کند گویم زجان

نام نیکت تا جهان باشد بماند در جهان

در مصرع ثانی از تحلیل تاجهان مستفاد میشود که نام تو که صدر است تاجهان
است چه در مصرع اول در عبارت صدره آن اسم مذکور بر بالای هان است

باسم خان

خو کرده باداغ غمت جان من خونین جگر چون به شود یکداغ او بر سر نهم داغ دگر
جان ماده اسم است که یکداغ او که به شود نقطه جیم اسقاط شود و داغ دیگر
بر سر نهم نقطه خا ظاهر شود .

باسم ایوب

سرو گریان شده دور از قدت ای زهره جبین

در چمن بگذرووی رأ بلب آب بین

ویرا که برب آب بینی عکس آن که پوست در آبست و ایوب خواهد بود .

ملا قاسم گاهی باسم امام

کوهکن چون زغم رسید بجان گفت باکوه درد دل پنهان

از درد دل الم مراد است دلش که پنهان شود ام ماند و باکوه گفتن مراد

تکرار آن لفظ است چه کوه هر چه گوئی همانرا جواب گوید .

باقری الهروی - شاگرد ملا شهاب است و هروی است .

باسم امین

خوار بودن بشهریار خوشست بی سرانجام آن دیار خوشست

از تحلیل دیار دی که امس است تحصیل شده و انجام آنرا که سین

است بیسر اعتبار شده هرگاه سین امس لفظی و بی سر اعتبار شود امس امین
خواهد شد .

باسم فرج

چو براند ناقه ایلی بر سر راه جفا باشد زه جنون در پیش فریاد کردن خوشنما باشد
از معجزه که از تحلیل مجنون حاصل شده نون در پیش که میم است فرشته چرا
که در حروف تهجی حرفی که نون در پی آنست میم است .

باسم لالا

جام در کف زیت شد بیچمن سرگردان لاله بنشسته بزائوی ادب هست از آن
لاله مبدل بهنی شده که لست و بنشسته بزائوی ادب بحسب تشبیه له است چه له
بشخص دو زانو نشسته تشبیه است .

باسم رکن

رقیب دید که صیدم نمود غمزه یار رشک سوخت دلش چون بناز کرد شکار
رشک دلش اسقاط شده و بناز که شکار ~~کند~~ باز خود را می پراند و
نون باقی ماند .

باسم تاج

سرمایه جنونست بر روی دلستان زلف گویا که داغ سوداست آنخالها بر آنزلف
داغهای یا هرگاه داغ سودا باشد بر سر خواهد بود و تا خواهد شد و زلف
جیم است .

باسم ابل

زبس گردید گرم شگوه شبها باسک آن در دل من در میان نگذاشت جای آشتی دیگر
از دل بال مراد است و جای آشتی دیگر تیر است ~~که~~ از آن الف
مطلب است چه جای آس لفظ دیگر ~~که~~ دیک هرگاه مبدل بتی شود تیرست
و شعر بر آنست که بال الف را در میان نگذاشت یعنی آنرا بکنار آورده .

رکنی نیشابوری — شاگرد ملا میرحسین معنائیست چنانچه شرحی

بمعنای میرحسین نوشته و در تاریخ گوئی دستی دارد چنانچه در تواریخ از او چند تاریخ
نوشته شده که اسم هر که خواهند از این بیرون آید .

چندره چون روی مهر و ماه دیدم هر زمان کام از آن حاصل نشد روی تو باید در میان
پوشیده نماند ~~که~~ سوی ره و مهر و ماه و هر زمان چون بقدر احتیاج
معمول دارند و عمل تصحیف را در آن دخل دهند و روی تو در میان باشد نام

الله و محمد و علی و جمیع ائمه معصومین صلوات الله علیه و آله بلکه نام هر که خواهی حاصل شود .

ملا نثاری تونی باسم نسیم

در عشق گرم ناله و آهست چه عیب
ورماه مرا بمن نگاهست چه عیب
هر دیده که هست منظر ماه رخیست
گردیده من مقام ماهست چه عیب
گردیده من که نامست مقام ماه کسی است شده .

باسم عید

ایمه از رشك رخت در پرده و خورشید هم دیده بیدارست بیروی تو و نومید هم
دیده که عین است چون بی داشته باشد عیب شود و نومید که بیدار باشد خواب
که نوم است نخواهد داشت وید ماند .

بایزید عارف تخلص — مداح عید خان اوزبک بوده دیوان او قریب
به هفت هزار بیت بنظر آمد و این معنیات از آنجا نوشته شد

باسم آنی

چه عجب گر بکند جان حزین بر سر سرو ناله بیحد شده بین فاختره را بر سر سرو
ناله که این است بیحد شده و فاختره بر سر سرو کنایه از مداست بر سر الف

باسم یوسف

چون تیر زنی بدرد مندان غم از هوسم شود دوچندان
غم هم است که از لفظ هوسم دوچندان شود هوسم یوسف است هادوچندان
شود ده شود که یاست و میم دوچندان شود میم فامیشود

ملا جمشید باسم امیر

چون قدح آرم بلب از خون ناب از دو پلکم میچکد دروی شراب
دو پل پلپل است که نقطه از آن مراد است از بی نقطه شده و می در آن باشد
امیر است .

باسم صیرفی

یک اشرفی که نصیب رقیب بود رسید سر از نصیب کشید و دوا اشرفی طلبید
نون نصیب ساقط شد و دواش که ماست رفی شده

باسم هرمز

دستش از سوز دل من سوخته هر که او زخم دل من دوخته

هر ظاهر است و زخم دل نحرست و زخم را که بدوزند لبهاش را بهم
می آورند و آنچه در میانست پنهان میشود و دل اشاره که بقلب شدن زم است .

باسم فانی

اگر نبود غمش در خانه مارا نباشد گنج در ویرانه ما را
نونرا که از تحلیل نباشد تحصیل شده گنج اعتبار شده و در را ~~که~~
است ویرانه و الف ~~که~~ از آخر مارا بهمرسید مار گنج در ویرانه می باشد و مار
بروی گنج .

شیخ علی نقی کمره — از ولایت کمره است احوال او بتفص

در تحفه شعرا قلمی شده است و این معنیات ازوست .

باسم بدر

نازکترست آن بدن از برك گیل بسی عیشست اگر برهنه کشد در برش کسی
در مصرع اول بدن را ماده ساخته و مصرع ثانی مشعر بر آنست که بدن برهنه
که دالست در بر باشد .

باسم جلیل

شام هجرانست و دارد این دل پراضطراب حسرت بیحد جهانی کش فرورفت آفتاب
حسرت بیحدرا حسرت جهانی فرض کرده که آفتابش فرو رود و فرورفتن
آفتاب کنایه از اسقاط سین حسرت است و چون آفتابش فرو رود روز آن که راست
مبدل شود شب که لیل است و ستاره هم ظاهر شود که مشعر بر اثبات نقطه است .

باسم دستان

مرا سیلاب خونی کز سرشك دیده می آید ز یزدان بلکه باشد دیده را دیداران باید
شهر یزدان را که یزدست مبدل بدست کرده باین طریق دی دیده مبدل
بیل شده و بلده تحصیل شده و آن راجع است ببلده یزدان که یزدست و تصرف در
داران کرده که یا ودال است و از آن دست مراد است پس چنین شود که در یزدان بلده دار
بلده که دستست .

باسم سیری

در فصل خزان برد بدعوی دلها سرش همان ز قمری
از سرش سر مراد است که دلشها باشد و شهر شود و از همان تکرار شهر
مراد است و مفاد عبارت آنست که شهر قمری که قمر است همان شهر شود که باعتبار

ماه سی است .

ملا طوطی سمرقندی باسم سلطان بابر

مهر رویش را چو لطف بیحد و پایان بود درمه رخسار او بیند دل و حیران بود
از مهر سین مراد است و لطف که پایان اوان باشد سلطانت و در مصرع ثانی
از درباب خراسته و از ماه رخسار را .

امیر افندی باسم زیبا

گل ای مهوش کرم قل دامن زلفنک بوقار و چک
گر پشنگ خالگر التنده گاهی جفت و گاهی تک
از مهوش زا مراد است و از زلف جیم و از جیم رقم آن خواسته که باین
شکل است ۳ هرگاه دامن این رقم بیالا کشیده شود این شکل حاصل
آید سا و خالها که از آن نقطه مراد است در زیر آن گاهی جفت گاهی طاق باشد

سید علاءالدین باسم علیقلی

عشق بازی میکند جان فکار در تصور هر شبی باروی یار
از تصور حصول صورت شی در عقل مراد است و از صورت شی سی و از سی
لام هرگاه لام در عقل در آید علقل حاصل آید و هر شب که از آن لام مراد است
باروی یار که یاست باشد پس مطلب حاصل آید .

قاضی ابوالبرکه قندهاری باسم قل بابا

چو از دلبر برآمد آمد آمد دل بی‌پا و بیسر بیخود آمد
مصراع اخیر مشعر بر آنست که هر یک از دل بی‌پا و دل بیسر بیخود باشند
یعنی دل بی‌پایی دل بی‌پا و دل بیسر بیدل بیسر . دل بی‌پا که قلب است پیش دل بیپا
شود که باعتبار نال یاست و قلبا حاصل شود و دل بیسر که یسال است بیدل بیسر شود
که لام است یا باقی ماند چه دل بیسر لام است .

باسم جاهلی

ماه من نادیده قربان ساخت صدم مجروح را ای سهی قد آنچه محتاج نظر نبود نکوست
عبارت صد مجروح که نادیده صاد ازال اسقاط شرد و قربان که شود دم
که خونست ازو ریخته شود و روح ازو اسقاط خواهد شد و جیم باقی ماند و در
مصراع ثانی از سهی قد الف مراد است و آنچه محتاج نظر نیست بدیهی است که
هرگاه نکر شود بدی ازو اسقاط میشود و می ماند .

ملا صنع الله بافتی باسم عباد

پیش لغت پسته از نادانی خود لب گشاد

سنگ بر سر خورد و مغزش رفت و دل برباد داد
سنگ که بر سر خورد شکسته میشود و از سر شکسته سر مراد است و از سر
بعمل ترادف راز و مغز راز که الف است چون برود و قلب شود زرشود که عین
است و باقی حروف ظاهر است .

ملا میرعلی خطاط — از سادات هراتست در کمال قبول ظاهر

و باطن بوده چنانچه مشهور است که ملا جامی پیش او عاشق بوده و از شاگردان
قبیله الکتاب ملا سلطان علی است اما خط نستعلیق را بمرتبه رسانیده که بعضی خط
اورا بخط ملا سلطان علی ترجیح میدهند و بعضی خلاف این گفته عزیز
شعری که يك مصرعش اینست در باب ایشان گفته (دررتبه هیچ میر سلطان
نمیرسد) مجمل خطرا بمرتبه اعلا رسانیده و در فترت از بکیه که هرات
را بتصرف آوردند میررا ببخارا برده و در آنجا آزار بسیار کشید چنانچه در این باب
خود گفته .

عمری از مشق دوتا گشت قدم همچون چنگ تا که خط من سرگشته باین قانون شد
طالب من همه شاهان جهانند و مرا در بخارا جگر از بهر معیشت خونشد

باسم مهدی

خوش آنکه بعشق مبتلا گردیده بیگانه ز خویش ر آشنا گردیده
یگبارگی از یاد خرد وارسته در میکده‌ها بی سر و پا گردیده
کدهای بی سر و پا که از تحلیل میکده‌ها تحصیل شده ده است هرگاه بگردد
و در لفظ می آید مهدی است .

باسم محمد امین

ای لاله رخ سرو قد سیم اندام هرگز ز وصال نرسیدیم بکام
دردا که فتاده‌ایم با صد غم و درد در محنت بی نهایت ای سرو مدام
از محنت بی نهایت معنی مراد است و لفظای که سرش که الف است بدل
شود بمدام و در معنی باشد محمد امین است .

ملا کامی سبزواری باسم شاه

در دل نبود چو شوق دلداری هست آخر کار عشق اوبار

از دل حشا مراد است و چوشوق سوق است که قلب شود قوسست که باعتبار علامت تقویم حاست هرگاه حشا حا نداشته باشد شا ماند و از مصراع اخیر ظاهر است .

ملا امیدی — از اهالی ری است در فن قصیده کمال قدرت دارد چنانچه قصیده در منقبت امیرالمومنین و یعسوب الدین گفته این بیت که برابر يك دیوانست از آن قصیده است .

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که ترکی سرانگشت و صفحه بشماري و در مدح نجم ثانی هم قصاید خوب گفته چون مردم ری باو سلوک از مهربانی نمی کردند پاره شکایت از ایشان کرده در آخر کار مقتول شده این معنیات ازوست .

باسم ابرهیم

خار رهش را بمره چیده ایم مردمك دیده بره دیده ایم
بره را مردمك اعتبار کرده و ایم را دیده مردمك در میان دیده خواهد بود .

باسم شبلی

بقصد دل تو بشتابی و مایل دل مسکین که گردد زود بسمل
حصول اسم از مصراع اول است چه خطاب میکند که تو بش را بتاب و مایل را بش
تافته شب و یل لی است .

باسم والی

میان گلرخان آن سرو رعنا گلی هرجانبی واگشته گویا
لفظی گلی هرجانبش و اشده يك جانبش و اشده كاف مبدل بوا شده و يك جانب
دیگر واگشته یعنی او شده که یاست چه وا قلب او است .

ملا صاحب دارا — از شعرای زمان سلطان حسین میرزاست و در شعر و
معما خیلی دست دارد .

باسم پاینده

آن شاه حسن از دل مجزوں هر کسی بیند سپاه بیسر و پا هر طرف بسی
بیند ماده است که هر طرف آن سپاه بیسر و پا باشد هر يك بمعنی و
پاینده شود .

میر محتشم قائینی — ایشان از اکابر قائین اند نهایت فضل و کمال

داشته در جزویات مثل شعر و لغز و معما ربط تمام داشته خلف صدق او میرزا هادی که هم داماد مرحمت پناه میرزا حبیب الله قایمی اصفهانیست و در اصفهان میبود و مکرر با او صحبت داشتیم و احوال مشارالیه در تحت اسم میرزا محتشم ولد او در فرقه فضلا نوشته شد و این معنیات از میرزا محتشم والد میرزا هادی است .

باسم واسع

از نظر چون شد رخ او ناپدید قطره های اشك بردامن چکید
از مصرع اول و او تحصیل شده و در مصرع اخیر اشك ماده است و قطره های
اشك که ساقطست سه مرتبه بردهن اشك که کاف است چکیده اول کاف را که بیست
است دویست کند که از آنرا مراد است و دیگر نقطه بر اثبات کرده که زا شود
که هفت است و مرتبه دیگر هفت را هفتاد کند که عین است .

باسم سلام

خورشید که پرده پوش او گشت غمام آینه منخسف شد از ستر ظلام
از ستر ظلام که آینه منخسف که از او مات مراد است ساقط شود سلام
که حروفش از مراتب آحاد و عشرانست باقی ماند و تحصیل مات بدین طریق است
که از آینه مرات مراد است و منخسف که شود ماه آن که راست مخفی
خواهد بود .

باسم محمد حسین

لعلش که ز جام آتشین داده خبر تحسینم اگر کند رود هوش از سر
گولب مگشا به محتشم در تحسین تا تنگد او به جام آتش دیگر
محتشم در تحسین ماده اسم است و در مصرع ثانی به جام آتش تحلیل یافته
و به جامانش تحصیل شده غرض که ماتش که مراد شین و دوتا در است ساقط شده و
محمد حسین مانده .

مولانا حافظ سعد بخاری باسم قباد

بنشین دمی و سنبل ترا گشاد ده هر سینه که ریش نباشد بیادده
سینه که صدر است چون ری نداشته باشد حد است که قافست و بیاد
ظاهر است .

باسم مبارك

غم عشق تو گوی بر تنابد دل مسکین من بین زیر بارش

از غم هم مرادست که از عبارت کوهی برتابد اسقاط ها شده و دل مسکین که کافست زیر بار که باشد مبارکست .

بندگمان علامی آقا حسین خوانساری - افضل و اعلم اقران و امثال است و حالات او در فرقه فضلا بتفصیل قلمی شد این معنیات از ایشانست

باسم بشیر

از گردش دهر چون جوانی شد طی میبار چوشیشه اشک و مینال چونی
پایان شباب آمد ای دل در یاب چون پشت دوتا شود چه آید ازوی
پایان شباب باست و چون پشت است که دوتا شود و پستان شود
و از پستان چیزی که میآید شیرست

باسم زهرا

بپرهیز ای دل از ابنای دوران سلامت وقف شد بر گوشه گیران
سلامت که وقف شود سلامه خواهد بود و از مه لام مراد است که لای ان
مبدل شود بسین و سم بحصول آید که زهر است و گوشه گیران الف است

مولانا عبدالحق - از ورنو سفادرانست و احوالش در فرقه علما قلمی شد

باسم عبدالحق

بغیر از دل که باشد مفتخر باقی اعضارا شمر عاجز زیك تاده چو آید ناو کش در دل
ماده اسم عاجز است که آنرا باید شمرد و ابتدا از الف باید بدین طریق
که يك دو یعنی الف باشد و سه چهار یعنی جیم دال شود و پنج شش که سی است
که از آن لام مراد است هفت هشت یعنی زا مبدل بها شود، نه ده نودست که
صداست و ناو کش در دل اشاره بآنست که الف صاد بمیان محصول در آید و
صد باقی ماند که کافست . و حقا که این معنی اگر انصاف باشد برابر تمام معنیات
این صحیفه است

باسم قباد

بزیان آنچه گفتمی از کم و بیش کاش کردی حسابش از دل خویش
از دل خویش دل مقلوب که ادست مرادست و کاش در عدد سیصد و بیست و يك است
و باین اشاره لام لد مبدل بقاف و بی و الف شده باین طریق که سی صد و بیست و يك

باسم یار احمد

ساقی ز شراب عشرت انگیز در دست گرفته جام لبریز
از دست ید مرادست و از شراب راح هرگاه جام لبریز که الف و میم است
راح دور باشد و در میان ید باشد مطلب حاصل است

باسم حسیب

مرغ دل را بین که هست از عشق خال و زلف یار دانه هر سو دام هر جانب اسیر اندر میان
مصرع ثانی افاده آن میکند که بهر جانب اسپردانه و دام باشد در یک جانبش
مراد از دانه حب است و دام بجنس باشد و در جانب دیگر از دانه دام مراد
لام است چه لفظ دام هرگاه داش لا شود لام است که می است پس این
ترکیب بهمرسد که حب دام اسیری یعنی سی در میان حب باشد

باسم میرزا حسین

آن رخ از باده مشتعل مپسند برمه و مهر داغ دل مپسند
داغ کمی است که دل ان میم مفتوح که شود کمی باشد که ازان میم
مراد است چه کاف کاف تشبیه است و برمه که باشد میرست و مرتبه دیگر باز کمی
داغ است که کمی حاصل شود که زاح است چه می راح است بر مهر که سین
لفظی است باشد مطلب حاصل آید

باسم حسین

آهی که برکشید ز دل آه تازه دل بیخودانه اش ز پی آورد و میکشم
از دل حشا مراد است و لفظ بیخودانه تحمیل یافته باین طریق که بیخ و دانه
از بیخ حشا الف مرادست و از دانه نقط شین هرگاه نقاط شین بالف باشد شکل
هزار هندی بهم میرسد که ازان غین لفظی مراد است و حنین حاصل شود و از لفظ
دوم کشم میان کشم اراده شده چه دومی میانست هرگاه غین کشیده شود
حسین ماند

باسم سلیم

مجو ز نهار در خلقت بلندی مده تفضیل چیزی را بچیزی
خلقت ماده اسم است و بلندی مجوی و تفضیل چیزی بچیزی مده مشعر
براین است که جمیع حروف خلقت در مرتبه عشرات باشد درینصورت خاسین وقاف یا
وتا میم خواهد بود و سلیم شود

مولانا محمد امین وقاری - اصل ایشان از طبس است و احوالش

در تحت علما بتفصیل قلمی شد

باسم صادق

آن طوطی شیرین زبان در مجمع روحانیان چون لب گشاید بیگمان افغان برآید از همه
خیاط قدرت دوخته با صد هزاران احترام رخت صداقت بر قدش تا برتر آید از همه
رخت صداقت صادر تا است برالف صداقت که قد اشاره بآنست چون دوخته باشد
صداقت حاصل آید و تا برتر آید از همه اشاره بآنست که تا مبدل شود بدال که بالاتر از همه است صادق شود

باسم هارون

هر چند که یوسف یزلیخا ندهد رو زان زهره جبین است که برپاش نهد رو
زان چین آن ها شود و همان حاصل آید و رو برپاش گذارد هارون شود .

باسم جامی

هست تاجان نیست مرآت دلت خالی ز گرد شمع چون خاموش گردد گردد از پروانه فرد
شمع موم است که موش جاشود و جام حاصل آید و افراد پروانه و او و الف
است او شود که یاست .

باسم هدایت

دیشت بخمال آن مه مهر گسل گفتم رمزی ز جور آن سنگین دل
گفتا که رسی بکام خویش ای غافل داری چو نهفته راز وی در ته دل
داری دیش نهفته شده و در ته دل که هست است درآمده هدایت شده .

آخوند درویش نصیرا

- اصل آنجناب از قزوین است مسلکش در
نهایت اهلیت و آدمیت و مقصدش جوای گوهر نایاب راستی و صداقت اسرار روحانی را
محرم و سروش آسمانی را همدم بود در اوایل شباب توفیق رفیق او شده بقصد
تحصیل کمال از قزوین بیرون آمده با درویش طفیل یزدی که مرد صالح پاک
اعتقاد بود رفیق شده بسیاحت مشغول شده رساله حساب را پیش او خوانده به اصفهان
آمده سکنی نمود و در خدمت مرحوم مولانا محمد مؤمن تبریزی درس شروع کرده
اکثر علوم را بخدمت او گذرانید بعد از فوت او پاره بخدمت علامی آقا حسین هم
مدتی تحصیل کرده ترك درس کرده بمطالعه اکثر علوم را بدریافت یافته در علم
حساب به مرتبه بود که مانند نداشت و در حل معما و لغزم ربط تمام بهمرسانیده در